

به نام خدا

دروازه ی سیاه

اثری از :::: رامین

Ramin_cj_2007@yahoo.com

وقتی در قصر ظاهر شد دید که آن سه نفر همچنان با دهانی باز در حال تماشا
هستن حتی متوجه حضور جک هم نشده بودند
جک لبخندی زد از همه دیدنی تر قیافه ی لیلی بود
- به بخشید که دیر شد

با صدای جک یخ آن سه نفر شکست
- پسر عجب قصری تو به این می گی خونه

تونی که داشت جای جای قصر رو نگاه می کرد سوتی کشید
- تونی یه کم با ادب باش تو الان مهمونی
- خواهش می کنم خانوم کندی این جا رو واقعا خونه ی خودتون بدونین
برای رفتن به این جا و اون جا هیچ اجازه ای من نخواهید فقط یکی از
در ها قفل هست که شما نمی تونید برید اون جا اون جا هم یه چیز
های شخصی هست امیدوارم درک کنید اما در کل راحت باشید
تونی به کنار استخر رفته بود و آب آن را تماشا می کرد
- هی جک می تونم اینجا شنا کنم
- تونیییییییییی

صدای سارا تمام ستون های قصر را لرزاند و باعث شد که تونی یک دفعه
وحشت کند

- یه کم ادب داشته باشید آخه به کجای اون استخر می خوره که جای شنا
باشه این آخرین باری هست که اخطار میدم پس هر دو تون گوشتون
رو باز کنین اگه کاری کنین که باعث شه من شک کنم که شما هیچ بویی
از ادب نبردین همین جا آتیش تون می زنه مفهوم بود

تونی و لیلی هر دو با هم سرشان را به عنوان موافقت تکان دادند
جک نگاهی به سارا کرد که داشت آرام می شد

- به بخشید خانوم کندی آشپزخونه اون جاست و سرویس بهداشتی هم
این طرفه اتاق های خواب هم بالاست هر کدوم رو که خواستین انتخاب
کنید مشکلی نیست آقای کندی هم تو اولین اتاق هستن و دارن
استراحت می کنن

- ممنونم جک لطف داری

- این وظیفه ی منه

سارا لبخندی زد اما انگار که یک دفعه چیزی به یادش آمده باشد

- اوه فکر کنم وسایل یادمون رفت

- بله فک کنم یادتون رفته بود من آوردم شون

- خوب کجان

- تونی!

- به بخشید مامان

جک دست در جیبش کرد و قوطی را بیرون آورد

- به فرمایید می دونین که چه طور باز می شه

باز هم تعجب آن سه نفر کم کم داشت خسته می شد

- خانوم کندی من باید برم یه کم وسایل بخرم تازه این جا مستقر شدم و هیچ لباسی و غذایی وجود نداره باید کمی خرید کنم آیا هنوز همون خیابون شلوغ که دفعه ی قبل با آقای کندی به اون جا رفتیم سالمه یعنی مشکلی پیدا نکرده

- نه پسر من اون جا سالمه اون جا دارای ارزش زیادی هست حتی برای بدترین ها کسی اون جا رو خراب نمی کنه

- عالییه امیدوارم که این جادوگر هم مثل شما فکر کنه

- مادر میشه من هم برم خیلی وقته که اون جا نرفتم

- نه تونی

- مادر

- خانوم کندی اگه اجازه بدین من هم تنها نباشم و بدونم که باید به کجا ها برم

- دمت گرم جک واقعا رفیق با حالی هستی

سارا نگاهی متفکرانه به جک کرد و بعد گفت

- باشه اما مواظب باشید اون جا دزد زیاده

- بله حتما

جک نگاهی به لیلی انداخت از صورتش می بارید که دوست دارد با آنها برود
جک نگاهی به سارا انداخت که متوجه نگاه جک شده بود وقتی دید که جک
به او نگاه می کند لبخندی زد و سری تکان داد

و این چراغ سبزی بود

- دوشیزه کندی اگه شما هم مایل باشید می تونین با ما بیاید

- اوه نه جک خواهش می کنم تفریح مون رو خراب کردی

- خفه شو تونی

سارا بود که داشت دستش را به صورت اخطار گونه تکان می داد

لیلی در تفکر پیشنهادی بود که جک به او داده بود پیشنهادی معنی دار

- زود باش لیلی وقت نداریم داری به چی فکر می کنی از تو که

خواستگاری نکرد

در این زمان طلسمی زوزه کشان درست از بغل گوش تونی زد شد

سارا نگاهی خشن به تونی انداخت

- واقعا گاهی فکر می کنم که هیچی از چیز هایی که یادت دادم یاد نگرفتی

- اوه مامان کم مونده بود گوشم بره این چه طلسمی بود

جک با صدای آرم گفت

- طلسم خارش بدن اگه بهت می خورد یه هفته بدنت می خارید

- اوف پس شانس اوردم

- یه جورایی

- لیلی دخترم با پسرای می با نه
- می رم مامان شما چیزی نمی خواهید
- سارا کمی تامل کرد و بعد نگاهی معنا دار به لیلی انداخت
- جک می دانست که مدتی است وزارت از هم پاشیده و بن هم درامدی نداشته و آنها با همان پسندازی که داشتند تا به حال دوام آورده بودند
- نه دخترم مواظب خودتون باشید
- خداحافظ خانوم کندی
- خداحافظ مامان
- به امید دیدار

جک کمی دور تر ایستاد دست راستش را به سمت تونی دراز کرد و تونی دست او را گرفت و دست چپش را هم به سمت لیلی دراز کرد اما او به سمت برادرش رفت و دست او را گرفت

جک در دل خنده ای کرد این دختر داشت با او بازی می کرد

- دوشیزه کندی توصیه می کنم از منبع آپارات کننده زیاد دور نشید چرا که باعث می شه فشار زیادی رو تحمل کنید
- تونی که انگار از حرف جک خنده اش گرفته بود گفت
- هی جک سخت نگیر
- من توصیه ام رو کردم فقط دست برادرتون رو محکم بچسبید
- تا سه شمرد از روشی استفاده کرده بود که همه جادو گران استفاده می کردند
- می دانست اگر از روش خودش استفاده کند هیچ فشاری به لیلی نیم آمد اما

آپارات معمولی در حالت عادی به خود شخص هم فشار می آمد چه برسد به کنار دستی های او وقتی که پایشان زمین را حس کرد لیلی به سرعت به سمت گوشه ی خلوت خیابان رفت و بالا آورد تونی وضع عادی داشت اما کم مانده بود از خنده روده بر شود

جک به سمت لیلی حرکت کرد کنارش ایستاد

- شما دختر لجبازی هستین من به شما توصیه کرده بودم

لیلی برگشت و نگاهی به جک انداخت یک لحظه جک وارد ذهن او شد

- فکر می کنه که کیه فکر می کنه داره مثل یه جنتل من رفتار می کنه به

شما توصیه کرده بودم هی هی

جک برگشت

- دوشیزه کندی فکر کنم مادرتون در تربیت شما کوتاهی نکرده اما یه

چیز هایی هم باید هر کس خودش یاد بگیره که مسخره کردن مردم

کار درستی نیست مخصوصا کسی که شما رو دوست داشته باشه

آخرین تیرش را رها کرده بود دیگر منتظر عکس العمل لیلی نماند و به سمت

تونی حرکت کرد می توانست صورت مبهوت لیلی را تصور کند اما سعی نکرد

که نگاه کند

- هی باز به اون چی گفتی که کپ کرد

- هیچ چی یه کم روشنش کردم

- آها خوبه خوب کجا باید بریم
- بانک مرکزی کجاست !
- شوخی می کنی !
- نه چرا مگه
- شما یعنی شما تو بانک مرکزی حساب دارین

لیلی بود که از پشت هم چین سوالی را کرده بود انگار با جواب جک
هوآش برگشته بود

- خوب بله دارم مگه مشکلی هست
- خوب می دونی رفیق باید هم همچین انتظاری رو داشتیم خونه ای که
داری همه چی رو داد می زد اما خوب ما کمی پایین تر در نظر گرفته
بودیم

- نمی فهمم
- ای بابا خوب تو بانک مرکزی تنها کسانی می تونن حساب داشته باشن
که به میلیون رقم نمی گن متوجه شدین
- آها خوب

بد جوری ضایع کرده بود اما تازه کاری که شده باید به مقداری توضیح می
داد

- خوب من یک سال پیش فهمیدم که کی هستم و این هایی که می بینید به
من به ارث رسیده

- عجب کاش به ما هم همچین ارثی میرسید خوب بانک تقریباً کنار چوب
دستی سازه

جک نگاهی به لیلی انداخت می خواست بداند که او به چی فکر می کند
- اهِه این پسر با هر کاری که می کنه من بیشتر چیز آخه نمی تونم دیگه
بسه این قدر بازی کردن می خوام تمومش کنم اگه یک بار دیگه بهتر
ابراز علاقه کنه من هم قبول می کنم

جک خنده ای در دل کرد می دانست که لیلی با او است اما لجبازی دختر
اجازه نمی داد احساساتش بروز کند
لبخندی زد و گفت

- باشه بریم که باید کمی پول بردارم راستی با چه قدر می شه مقداری
خوراکی و غذا و لباس خرید

- دقیقا با ۱۰۰ گالین

- ممنون تونی پس چیزی نمی شه

- چیبیبی

- خوب پول زیادی هست

- آها فکر کردم یه لحظه عقلت رو از دست دادی

- نه هنوز سر جاش هست

در راه که می رفتند می دید که تونی و لیلی با اندوه به وسایل نگاه می کنند
با دیدن نگاه آنها احساس می کرد که قلبش بیشتر آزرده می شود

تا وقتی به نزدیکی های بانک رسیدند کسی حرف نزد تعداد کمی مردم نسبت به دفعه ی قبل وجود داشت اما باز هم بازار شلوغ بود نور نئون هایی که گه چشمک می زدند ویتترین هایی که با قوی ترین لامپ ها تقویت شده بودند تا پور نور تر دیده شوند و مشتری را جذب کنند

وقتی به کنار در بانک رسیدند تونی رو به او کرد و گفت

- هی جک دیگه ما نمی تونیم بیایم تو برو و زود بیا ما همین اطراف یه

دوری می زنیم

- هر جور که راحتین من الان میام

با سرعت به سمت در دوید ام وقتی به در رسید صدایی جلو او را گرفت

- هی پسر کجا داری میری همین طور

جک چند ثانیه به دنبال صدا گشت تا آخر توانست منبع آن را پیدا کند

- به بخشید اما مگه مشکلی هست

- اره هر کسی نمی تونه وارد این جا بشه

- خوب من هم هرکس نیستم

- به بین پسر من مدت ۵۰۰ سال هست که اینجا کار می کنم حافظه ی من

هم دقیق دقیق داره کار می کنه به همین دلیل من تا حالا تو رو ندیدم

- خوب من تازه فهمیدم که اینجا حساب دارم و عجله هم دارم آگه می شه

- خوب از کجا فهمیدی

- فکر کنم که این دیگه به خودم مربوط باشه

از آن جایی که جک حدس می زد این مرد یک جن بود یا همان گابلین بود

صدایی کلفت و نخراشیده ای داشت که با ظاهرش جور در می امد

- به بخشید اما من عجله دارم باید برم تو
- باید یک نشانی چیزی نشان بدی که بتونی وارد شی بیشتر مردم انگشتی گردن بندی دارن
- خوب من هم یه انگشت دارم
- باید به بینم
- بیا

جک دستی که انگشت در ان بود را جلو برد به محض این که گابلین انگشت را دید صدایش به لرزه افتاد و بدنش هم لرزشی پیدا کرده بود

- معذرت می خوام قربان باید شما رو می شناختم اما مدت ها خیلی زیادی هست که از خانواده ی شما کسی به بانک سر نزده
- بله اما مگه شما نگفتین ۵۰۰ سال پس چه طور این انگشت رو شناختین

- قربان ما قبل از این که وارد بانک بشیم کتابی رو باید بخونیم که در آن کل انگشتها و نشان هایی هست که صاحبان صندوق به عنوان نشان معرفی کردن نشان شما درست در اولین صفحه قرار داره و به عنوان بزرگترین سرمایه گذار معرفی شده

- اوف چه جالب خوب حالا می شه برم داخل
- بله بله من رو به بخشید قربان

و بعد با بشکنی در را باز کرد

وقتی جک وارد بانک شد شکوه و عظمتی را دید که هیچ وقت آن را تصور نمی کرد تالاری بزرگ در مقابلش قرار داشت کف تالار با سنگ هایی به رنگ سرمه ای پوشانده شده بود و همانند روز روشن بود در مقابلش باجه هایی زیادی قرار داشتند که هر گابلین با ظاهری بهتر از دربان پشت میز نشسته بود گه گاهی باجه ای یافت می شد که مشتری در آن باشد باجه هایی که با چوب های زیبایی تزئین شده بودند

درست بالای سرش تابلویی وجود داشت که با خط زیبایی نوشته بود

امنیت حرف اول را می زند

برایش جالب بود به سمت یکی از باجه ها حرکت کرد

گابلین وقتی دید که جک به سمت او حرکت می کند کمی به حالت رسمی تری گرفت

- سلام قربان امیدوارم که روز خوبی داشته باشید چه کمی می تونم براتون انجام بدم

- سلام می خواستم از حسابم پول بردارم

- بله می تونم نشان تون رو به بینم

جک دست را بالا آورد و به گابلین نشان داد همین که گابلین نشان را دید چشمانش را درشت کرد

- خدای من قربان یک لحظه صبر کنین الان بر می گردم

- به بخشید اما من عجله دارم

اما گابلین از او سریعتر بود به سرعت به سمت قسمتی از بان رفت وقتی می
دوید به خاطر قد کوچکش تلو تلو می خورد و کمی حالت مضحکی را به
وجود می آورد

چند دقیقه گذشته بود که جک دید چند نفر گابلین در حال حمل کجاوه ای
پر زرق و برق می باشند

تمام نگاه ها روی کجاوه متمرکز شده بود از کارکنان تا مشتریان همه کنجکاو
شده بودند که به بینند رئیس بانک به سمت چه کسی در حرکت است اتفاقی که
تا به حال سابقه نداشته بود

جک که جریان را فهمیده بود فهمید که مدتی اینجا باید وقت بگذراند

چه گونه می توانست جواب لیلی و تونی را بدهد خدا می دانست

وقتی کجاوه به نزدیکی جک رسید جک توانست کسی که روی آن بود را به
بیند پیر مردی مسن می توانست بگوید می تواند با فوتی جان مرد را بگیرد
چه سعادت نسیب من شد بازگشت خاندان سلطنتی خیلی مفتخرم -

قربان

پیر مرد این را گفت و سرش را خم کرد دیگران که دیدند او چه کار کرد به

تبعیت از او آنها هم تعظیم کردند

در مخمصه ی بدی گیر کرده بود هوفی کشید

خیلی ممنونم اما خواهش می‌کنم دیگه این کار رو نکنین من واقعا نمی‌دونم
چی بگم رازهایی هست که باید سرپوشیده به مومن و یکی هویت منه
- درک می‌کنم اینجا به هم اطمینان کنین هیچ کدوم از گابلین‌ها نمی‌تونه
حرفی بزنه در اون صورت با اولین کلمه که می‌گه می‌میره
- اوه کمی خشنه

- در مقابل اطلاعاتی که ممکنه به کسی بگه جانش ارزشی نداره
- بله

- برای باز کردن ۳ گاو صندوق اومدین نه یعنی الان وقتش رو ندارم اما در
اولین فرصت باز هم سری می‌زنم اما اومدم یه مقدار پول برداشت کنم
- بله درک می‌کنم هر جور که راحتین معلومه که عجله دارین
- بله دوستانم بیرون منتظر من هستن

پیر مرد مردی جدی می‌آمد با این که سن زیادی داشت اما از حرف زدنش
معلوم بود که هنوز قدرتی دارد و بر خلاف حدس اول جک بیشتر از این‌ها
قوی به نظر می‌رسید

- چه قدر پول لازم دارین ۱۵۰۰ گالیون

- بله الان می‌گم براتون بیارد تا پول آماده بشه شما این جا رو مهر بزنید
- مهر با چی به بخشید من اطلاعات کمی دارم

- اشکالی نداره با انگشتر تون کافیه به سمت کاغذ بگیرد و کمی روی آن
فشار دهید

جک کاغذ را گرفت ابتدا کمی آن را خواند وقتی که از درستی آن کسب
اطلاع کرد آن را مهر کرد

پدر و مادر خوانده اش همیشه به او گفته بودند که اول قرار داد رو کامل
بخون بعد امضا کند

بعد از این که قرار داد را امضا کرد

آن را به گابلین داد و پول را تحویل گرفت

کیسه ای بود دادند تا پول هایش را در آن قرار دهد اندازه ی کیسه کوچک بود
به اندازه ی یک مشت تمام پول ها را در آن ریخت و با جادویی برای این
که سرقت نشوند آن را به خود متصل کرد

- خوب از دیدن شما بسیار خوشحال شدم دفعه ی بعدی که اومدم خودم

خدمت می رسم شما نباید می اومدین من رو خجالت زده کردین

- این وظیفه ی من بود امیدوارم به زودی به بینمتون این پول از یک صندوق

دیگه شما برداشت شده سود سه صندوق شماست که حاویه ۳ صندوق دیگه

می شه

- بله من دفعه ی دیگه که برگشتم می بینمتون این توری هیچی نفهمیدم و

عجله دارم شرمنده فعلا خداحافظ

- جوان پر نشاط و پر انرژی بود قلب مهربانی داشت می تونستم هاله

های قدرت بزرگی رو دور اون به بینم ، بریم

گابلین این جملات را بعد از رفتن جک گفته بود

جک از در بانک بیرون آمد وقتی دید که لیلی و تونی روی پله ها نشسته اند

فهمید که آنها از گشتن و فقط تماشا کردن خسته شده اند

- بچه ها واقعا معذرت می خوام اون جا اولش که این جلو گرفت نمی

گذاشت برم تو اومدن هم یکی دیگه نمی گذاشت پیام بیرون

- جک کم کم داشتم ازت نا امید می شدم اگه چند دقیقه دیگه نمی

اومدی خودم می اومدم

جک نگاهی به لیلی کرد چیزی نگفته بود اما معلوم بود که او هم از منتظر

ماندن خسته شده است

- من بازم معذرت می خوام من تمام سعی خودم رو کردم

- باشه رفیق بیخی خوب حالا گرفتی یا نه

- بله

- چه قدر

- یه مقداری می شه

- خوبه بریم کم کم داره دیر می شه

- صبر کنین می خواستم همین اول یه چیز هایی رو بگم به بینید من اصلا

به این که پول دارم مغرور نیستم برام مهم نیست چیز های بهتری هم

هست این رو از ته دلم می گم در مورد کاری هم که الان می خوام

انجام بدم نباید مخالفت کنین

- جک به بینم حالت خوبه

- اره خوبم چند جمله ی اول رو با تو نبودم

این چندمین باری بود که وارد ذهن لیلی می شد و جواب او را می داد
و لیلی هم می دانست که او ذهنش را می خواند هر باز که سعی می کرد دیوار
های ذهنی اش را بالاتر به برد باز هم جک به ذهنش نفوذ می کرد از طرفی
می دانست که جک حسی که نسبت به او دارد را می داند و لی باز مقاومت
می کرد

- خوب شاید از این کاری که می خوام انجام بدم ناراحت شید اما طبق دلایلی
که گفتم من هیچ قصدی ندارم من با توجه به شرایط گفتم شاید دوست داشته
باشید کمی خرید بکنید حالا تونی دستت رو بیار جلو
- نه جک کم کم دارم فکر می کنم داری قاطی می کنی باشه بیا اینم دست
- محکم بچسب

دست در جیبش کرد و کیسه پول را بیرون آورد
تونی با دیدن آن لبخندی زد
جک به سکه در کف دست تونی گذاشت
- این همه سخن رانی کردی همش سه تا

اما وقتی به عدد روی سکه ها نگاه کرد برق از کله اش پرید روی هر سکه
عدد ۱۰۰ دیده می شد

- هی پسر تا حالا همچین سکه ای ندیده بودم

لیلی که کنجکاو شده بود نگاهی به دست تونی انداخت

- هی پسر ازت ممنونم تو امشب منو به خیلی از آرزو هام رسوندی همه
دوتا تون رو جلو مغازه ی سه جارو می بینم
و بعد آنها را ترک کرد هر چه قدر جک و لیلی صدایش کردند گوش هایش
بدهکار نبود
وقتی جک نگاهش را برگرداند دید که لیلی او را نگاه می کند چشمان زیبایش
را روی جک قفل کرده بود
کمی هل شد تا حالا پیش نیامده بود که لیلی تنها باشد

- م م

اما چیزی نگفت دستش را در کیف کرد و ۵ سکه بیرون کشید آنها را در
جیبش گذاشت و کیسه را به طرف لیلی گرفت
- امیدوارم قبول کنی این مقابل تو هیچی نیست به عنوان یه هدیه بگیرش

لیلی چند لحظه به چشمان جک خیره شد
بعد به آرامی کمی جلو آمد به آرامی در چند سانتی جک ایستاد
جک کمی حول شده بود بی حرکت باقی ماند

- از همون بار اول که دیدمت یه حس خاصی نسبت بهت پیدا کردم اما
نمی تونستم یعنی چه طور بگم غرورم اجازه نمی داد که با تو نرم تر
حرف بزنم اما با کارهایی که کردی دیگه نتوانستم همون رفتار رو
نسبت بهت داشته باشم حسی که نسبت بهت داشتم تبدیل به یه عشق
شده بود اما باز هم غرورم اجازه نمی داد این مدتی هم که نبود خیلی

فکر کردم همش تو فکرم بودی همش خودم رو به خاطر کاری که کرده
بودم سرزنش می کردم اما تو رفته بودی گاهی فکر می کردم شاید
برنگردی اما ته دلم زره ای امید بود اما وقتی اومدی بازم نتوانستم
خودم رو بشکنم اما تو باز من رو نرم کردی با کارهایی که کردی با
همین کاری که الان کردی دیگه نتوانستم تحمل کنم

- من نمی دونم چی بگم لیلی

جک این را گفت اما کمی در شک بود که لیلی با او چه رفتاری خواهد داشت
اما لیلی فقط لبخندی زیبا زد

- خوب من از وقتی عکس تو رو تو اتاقت دیدم خوب

- اتاقم

جک که دید سوتی داده است گفت

- خوب اون زمان تازه داشتم طلسم های قوی رو آزمایش می کردم برای
همین طلسمی روی دیوار انجام دادم اصلا نمی دونستم اون جا اتاق
توست یه دفعه وارد شدم وقتی عکست رو دیدم مدت زیادی فقط
نگاهت کردم در دلم آرزو می کردم که رفتار بهتری داشته باشی اما اون
چه طور بگم خوب حرف هایی که زدی خیلی تاثیر بدی داشت فکر
کردم از من متنفر هستی اما وقتی برگشتم تصمیم خودم رو گرفته بودم

- من دوست دارم لیلی

- من همین طور جک

لیلی کمی بیشتر به جک نزدیک شد گرمای صورتش صورت جک را نوازش
می داد

دستان جک به آرامی در پشت کمر لیلی حلقه زد و بعد بوسه ای بر لبانش
گذاشت

مدتی به همین منوال گذشت وقتی از هم جدا شدند هر دو لبخندی به لب
داشتند

- حالا من این همه پول رو چه طوری خرج کنم نظری نداری!

- خوب هر چی دلت خواست بخر

- آخه

- برای اون هم فکری دارم

- به بینم جک دوست داری من هی ذهن تو رو بخونم هی سرک می کشی

تو ذهن من که چی بشه

- خوب آخه می خوام بدونم واقعا به چی فکر می کنی واقعا می خوام

بدونم چی در موردم فکر می کنی

- که این طور خوب پس اگه جرات داری یک بار دیگه وارد ذهن من

شو درسی بهت می دم برای همیشه از خوندن ذهن یه دختر منصرف

بشی

جک خود را طوری نشان می داد که اصلا نمی شنود

- چی شد با کی بودی ها

- آهه

لیلی این رو گفت و با سرعت از جک دور شد

- هی لیلی شوخی کردم و ایستا بابا

به سرعت خودش را به دختر جوان رساند

- چه زود عصبانی می شی

- زود عصبانی نمی شم تو این موارد حساس هستم

- اوه چه حساس

- جک ک

- باشه خوب حالا چی دوست دارین بخرین

- اول تونی رو پیدا کنیم درستیه که اینجا کسی به کسی حمله نمی کنه اما

هیچ تضمینی نیست که کسی دزد نباشه

- درستیه خوب تونی گفت تو مغازه ی سه جارو میبینم درستیه

- بله حتما دوست داره یه جایش رو بشکنه

- بشکنه !

- خوب هر بار یه جارو می خریدیم بعد از مدتی یه جای سالم تو بدن

تونی نمی تونستی پیدا کنی برای همین یا بابام یا مامان چوب رو

میفروخت یا به کسی می داد

- آها

- البته تو کارش وارده اما همیشه نمی شه سالم از این ورزش بیرون اومد

- کوییدیچ رو می گی
- اره هیجان انگیزه اما من تا حالا امتحانش نکردم یه جورایی وسوسه انگیزه اما خطرش کم نیست
- اره می دونم

- مدتی مشغول صحبت بودند که به مغازه رسیدند
تونی در حالی که جلو مغازه نشسته بود نگاهی به آنها کرد از صورتش می شد ناراحتی را خواند
- چیزی شده تونی
 - نه مغازه بستس می گن صاحب مغازه چند روز پیش پخ شده

- دستش را به حالت بریده شدن روی گردن ش کشید
- اوه زیاد هم بد نشد
 - تو حرف نزن لیلی!
 - خوب تونی چرا ناراحتی مگه جایی دیگه ای نیست
 - نه همین یکی بود که اون هم شوت شد
 - آها خوب چیز های دیگه ای هم برای خرید هست اما قبل از اون بریم
 - من خریدم رو انجام بدم که ضروری هست
 - باشه

توننی با حرکتی از روی زمین بلند شد نگاه مشکوک آنه ای به لیلی انداخت که
نزدیک جک ایستاد بود
جک هم چشمکی به او زد
یک دفعه ابروان توننی بالا رفت لبخندی به لبش نشست که حر لحظه بزرگ تر
می شد

- شوخی می کنی جک
- فکر نمی کنم
- شما دو تا دارین در مورد چی حرف می زنین
- هیچی چیزی نیست

جک این را گفت و چشمکی مخفیانه به توننی زد
توننی که به زور جلو خودش را گرفته بود با صدای آهسته گفت

- خودت رو بد بخت کردی این همه دختر
- چیزی گفتی توننی
- ها نه لیلی چیزی نبود همون حرف های پسرا نه
- جک آهسته گفت
- از دستم که ناراحت نیستی غیرت این چیزا
- نه برات ناراحتم که خودت رو بد بخت کردی
- اونم حل می شه
- آگه یک بار دیگه جلو من در گوشی یا پیچ پیچ کنین دو تا تون رو هم
طلسم می کنم

تونی خنده ای کرد

- می دونی خواهر عزیزم یه جورایی می خواستم بهت تبریک بگم اما
نمی دونم چه طور خوب برات یه دست گل می گیرم بعدا

لیلی هوفی کشید و با صدایی تقریبا بلند گفت

- جک

- من چی کار کنم برادر خودته

- خوب تو نمی تونی خودت رو چند لحظه نگه داری هنوز نرسیده ...
هوف واقعا که

جک شانه بالا انداخت

لیلی لحظه ای به آن دو نگاه کردی هیچ کدام حرفی نزدند با حرکت لیلی جک
و تونی هم مسیر حرکت او را دنبال کردند

- یادم باشه از گفتن بعضی چیزها بهت خود داری کنم تونی

- هی رفیق زیاد جوش نزن چیزی نیست الان آمپر ش بالاست داغ کرده

نزدیک نشو می سوزی

- چه پیشنهاد عاقلانه ای اگه نمی گفتی هم نزدیک نیم شدم

به وضوح می توانست لایه های خشم را در اطراف لیلی به بیندازد کنار هر

کسی که رد می شد اگر او کنار نمی رفت

وقتی به مغازه ای رسیدند که مواد غذایی می فروخت هر سه وارد شدند
چند دقیقه طول کشید که توانستند تمام مواد لازم برای چند ماه را تهیه کنند
بیچاره فروشنده از خوشحالی داشت بال در می آورد نصف مواد غذایی اش را
در آن وضع جامعه فروخته بود

جک هم با طلسمی همه را به آشپزخانه قصر فرستاده بود و از مغازه خارج
شده بودند و به سمت یک مغازه ی لباس حرکت می کردند هر سه قصد
داشتند برای خود لباسی تهیه کنند

در قسمتی از خیابان که کمی ازدحام مردم بیشتر بود به سختی رد شدند
چندین متر دور تر دسته ای چند نفره از دختران با لباس های فاخری ایستاده
بودند همین که تونی آن گروه را دید

- اوه اوه خدا به خیر کنه اینا اینجا چی کار می کنن امشب حتما تلفات می

دیم

- چی

- اوه گروه که می بینی با این آبجی ما یه کمی درگیری دارند البته تو
مدرسه این ها هم یه گروه برای خودشون دارن الان گروه اون ها کامله

اما این تنهاست

جک نگاهی به لیلی انداخت می توانست ترکیبی از چند هاله را به بیند

خشم نفرت و تمسخر

- لیلی بهشون توجه نکن راست میری تو مغازه باشه

- جک نمی تونم

- می تونی الان مدرسه نیست وضعیت خوبی نیست

گروهی که در مقابل آنها بودند از چهار نفر تشکیل شده بود چهار دختر بلند قد
با موهایی دراز که هر کدام آن را به نحوی آرایش کرده بودند
همین که نزدیک تر شدند و قیافه آنها بهتر دیده شد
صدای سوتی بلند شنیده شد
هم زمان صورت لیلی به سمت صدا چرخید
- تونی تو خونه خفت می کنم

تونی که انگار چیزی نشنیده است گفت
- هی پسر کاش اینا تو مدرسه هم این طوری بودن
- تونی

جک هم ضربه ای به پهلو او زد
- اوخ جک تو چرا دیگه بزار جون می مونی رو بکنیم
- این همه دختر درست گیر دادی به اینایی که خواهرت روشن حسّاس
- خوب آخه کو این مدلی
- تونی

- باشه لیلی حالا این بار به خاطر شما دو تا کوتاه میام

جک بخی کرد و نتوانست جلو خنده ای خود را بگیرد
- نه بابا به فرما

- جک حالا تو هم ضایع کن ها

- هر دو ساکت

به گروه چهار نفری نزدیک شده بودند

در دست هر کدام از دخترها کیفی وجود داشت لباس های روشنی پوشیده بودند بیشتر پوشیده بودند تابی که ناف آنها را نمایان می کرد و شکل های عیبی رو آن وجود داشت موهایشان رنگ براقی داشت و در زیر نور نئون ها انعکاس خاصی داشت هر کدام لبخندی احمقانه به لب داشتند لب هایی که قرمزی مصنوعی را حمل می کردند شاید اگر این همه آرایش نمی کردند هم زیبا به نظر می رسیدند اما آرایش غلیظی که کرده بودند به جای این که آنها را زیبا تر نشان دهد بیشتر باعث می شد که آنها دلقکی به نظر برسند

وقتی که کنار آنها رسیدند صدای خنده هایی که بیشتر بوی تحقیر را می داد

شنیده می شد هر سه بدون هیچ کلمه ای به سمت در حرکت کردند

- اوه به بین که اینجاست یه کندی اوه نه به بخشید دو تا کندی صبر کن به

بینم اون یکی کیه من که نمی شناسم ش بچه ها کسی چیزی می دونه

صدای گفتن نه از سه نفر دیگه برخواست

- خوب لیلی کوچولو از این طرف ها به بینم قصد دارین برین به اون جا

با دست به مغازه ای بزرگ پوشاک اشاره کرد مغازه دو برابر مغازه های دیگر بود لباس ها از این گوشه به گوشه ی دیگه ردیف شده بودند لباس های شیک و قشنگی که چشم هر بیننده ای را می زد

- اما فکر نکنم بتونی چیزی بخری شاید می ری عقده هات رو خالی کنی

ولی فکر نکنم نگاه کردن به اون لباس ها برات لباس بشه

- شاید هم گنج پیدا کردن جودی

- شاید امیلی ولی من فکر کنم اومدن اینجا کار کنن پادویی فکر کنم

پول خوبی داشته باشه

جک می دید که دستان لیلی کم کم لرزشی پیدا کرده اند مدتی بود که لیلی ایستاده بود و کاری نمی کرد تونی و جک هم به خاطرش صبر کرده بودند هیچ کدام قصد برگشتن نداشت

- شاید هم یه دوست پسر پول دار پیدا کرده خودش رو انداخته روش

با این حرف دست لیلی به سمت چوبش رفت اما جک که این را پیش بینی می

کرد سریع تر بود با حرکت سریع دست لیلی را گرفت

- این کار رو نکن لیلی مشکلی رو حل نمی کنه فقط باعث می شه که

درگیر بشی و وقتی که بگیرن تون تو اول شروع کردی

- اما

- اما نداره آبجی ولشون کن جنده ها حیف تو نیست با اینا دهن به دهن

می شی حالا بیا بریم تو خرید مون رو بکنیم

لیلی نگاهی به جک و بعد تونی انداخت در این همه مدت شاید بار اولی بود که می دید تونی مثل یک برادر خوب رفتار می کند البته تا به حال همچین موردی برایش پیش نیامده بود که بداند تونی چه عکس العملی نشان می دهد

جک دست لیلی را کمی فشار داد تا به او بگوید که حرکت کند دست لیلی که تا الان مقاومت کرده بود انگار که با هجومی از انرژی مواجه شده باشد به یک باره آرام شد به کنار در رسیده بودند در بسته بود وقتی که تونی دستش را برای باز کردن در برد در باز نشد

صدای خنده هایی بلند از عقب می آمد

در کنار در جایی قرار داشت و کنار در هم کسی ایستاده بود

جک رو به مرد کرد و گفت

- به بخشید می خوایم بریم تو

- بله اما شما عضو نیستید آیا نشان از این که ثابت کنه شما عضو خانواده

ی بزرگی هستین دارید اگه دارید انگشتر باشه در اون جا

با دست به قسمتی اشاره کرد که تقریباً گرد بود و کنار در قرار داشت

- اگه گردن بند هست اون جا

و به قسمتی اشاره کرد تقریباً شبیه چشمی بود که هی در حال حرکت بود و اگر یک انسان بالغ رو به روی آن قرار می گرفت آن چشم مقابل سینه ای او بود

لیلی هوفی کشید تونی هم وضع بهتری نداشت هر سه هنوز هم صدای خنده هایی را می شنیدند که بیشتر بوی تحقیر می داد

- می بخشید شما از چه منبعی اطلاعات نشان ها رو دریافت می کنید

مرد کمی به جک خیره شد انگار داشت با خود کلنجار می رفت که بگوید یا نه
- نباید بگم اما ما از بانک مرکزی اطلاعات رو دریافت می کنیم و سر هر ماه به روز می شه

- عالی

این کلمه جک باعث شد دو نفر کناریش با حالتی سوال گونه به او نگاه کنند جک خنده ای کرد و بعد برگشت با همان خنده نگاهی به عقب انداخت به صورت آن چهار نفر خنده ای کرد همین خنده ی جک خنده را روی لبهای آنها خشکانید

صورت آنها در مایه های تعجب و سوال بود

جک دست راستش را به سمت آن قسمت نزدیک کرد همان موقع بود که انگشترش در انگشتش ظاهر شد هر سه نفر حتی در بان با حالتی متعجب آنه به جک نگاه می کردند

دستش را در آن گودی کرد لحظه ای بعد در با صدای تقی باز شد لب خندش
بزرگتر شده بود به تونی نگاه کرد مثل این که هنوز در شک به سر می برد هم
به لیلی و هم به جک ضربه ای زد
آن دو با ضربه ی جک به خود آمدند
جک نگاهی به تونی کرد

- هی رفیق کارت درستیه باید حدس می زدم کسی که بتونه وارد بانک

مرکزی بشه اینجا که مثل آب خوردن برایش

لبخندش هر لحظه بزرگتر می شد

جک لیلی را تکان داد تا به خودش بیاید او هم به محض این که خودش را

پیدا کرد لبخندی زد انگار او هم خوشحال بود

جک به عقب برگشت و چشمکی به آن چهار نفر که داشتند با تعجب نگاه می

کردند زد و بعد لیلی از در رد شد

تونی وقتی می خواست از در رد شود نگاهی به عقب به آن چهار نفر کرد و بعد

انگشت وسط اش را به آنها نشان داد و بعد با لبخندی بزرگ وارد شد

جک وقتی وارد شد ابتدا نگاهی به اطرافش کرد تعداد کمی وجود داشتند هر

کسی که آنها را می دید قیافه ای متفکرانه به خود می گرفت و بعد از کنارشان

رد می شد

جک نگاهی به لیلی کرد او هم دنبال مکانی می گشت که مناسبش باشد

- به نظرت از کجا باید شروع کنیم

- اون جا

تونی با دست گوشه ای را نشان داد که چند جوان مشغول انتخاب بودند می شد
فهمید که لباس های آنجا به روز هستند هر قسمت از مغازه مخصوص گروه
سنی خاصی دسته بندی شده بود که مشتری را از سردرگمی بیرون می آورد
به سمت آنجا حرکت کردند و مشغول انتخاب لباس ها شدند
یک ساعت بعد از مغازه بیرون آمدند کل پولی که امروز خرج کرده بودند ۲۰۰
گالیون بود ۵۰ برای غذا ها و ۱۵۰ برای لباس های که هر کدام چند دست
برداشته بود

جک با خود فکر کرد با این همه پول چه کار های می شه کرد سه صندوق و
مقداری ملک در گوشه گوشه ی دنیا تازه مقداری زیادی هم سود روی آن
پول آمده بود

لباس هایی که خریده بودند را به جز جک که لباس هایش خیلی کهنه بود
نیوشیده بودند تا به خانه برسند لیلی برای سارا هم چند تا تیشرت و برای
پدرش دو تا پیراهن و یک شلوار برداشته بود
تونی هم فقط برای خودش خریده کرده بود در کل روی هم آنها ۱۵۰ گالیون
پول خرج کرده بودند

وقتی داشتند در خیابان می رفتند آن گروه چهار نفره را دوباره دیدند این بار
هیچ کدام عصبانی نبود هر سه لبخندی به لب داشتند از طرفی آنها پشت
سرشان بودند جک به آرامی چوبش را بیرون آورد به طوری که نه لیلی دید نه
تونی با حرکت ماهرانه ای به سمت یکی از دختر ها نشانه رفت طلسمی
اجرا کرد که حتی خودش هم در اجرا شدنش شک داشت چرا که هیچی ندید

از طلسم هایی بود که در کتاب شوخی های نوشته شده بود کتابی قطور آن قدر طلسم داشت که جک از به خاطر سپردنشان خسته شده بود اما به گفته ی پدر بزرگش روزی لازمش می شد و امروز یک از آن روزها بود طلسم بعد از برخورد با یک از دخترها باعث شد موهای او به سرعت رشد کند سرعت رشد آنها آنقدر زیاد بود که در چند دقیقه به ساق پاهایش رسید مردم با تعجب به موهای دختر نگاه می کردند و سری تکان می دادند یک لحظه جک احساس کرد دو نفر دارند بد جوری او را نگاه می کنند

- این طوری نگاه نکنین که حالم گرفته می شه
- پسر این چه طلسمی بود کی اجراش کردی من که نفهمیدم
- جک توضیح بده

همین که جک خاست دهانش را باز کند صدای جیغی تمام افراد آنجا را متوجه خود کرد

مردی در حالی که هی عذر خواهی می کرد آرام آرام به عقب می رفت اما هرچه قدر هم که می رفت موهای دختر از زیر پاهایش خارج نمی شد گاهی تکه مویی کشیده می شد و صدای ناله ی خفیفی می آمد دختر روی زمین نشسته بود و ناله می کرد دوستانش هم همان طور داشتند نگاه می کردند و به دنبال علتی بودند

سه نفر وقتی به آنها رسیدند که داشتند بلند می خندیدند وقتی جک از کنار آنها رد شد نگاهی دختری کرد که روی زمین نشسته بود

نگاهی به چشمان دختر کرد چشمانش برق می زد معلوم بود که کم مانده
گریه کند

دلش سوخت درست بود که آنها دوست دختر او را مسخره کرده بودند اما
خوب این دعوای دو گروه بود شاید برای این دختر کمی این مجازات زیاد بود
لحظه ای ایستاد با ایستادن او همه متوجه او شدند لیلی و تونی هم برگشتند تا
به بیند او برای چه ایستاده دخترها با نگاهی کنکاو به او نگاه می کردند جک
در چشمان آنها اسرار آمیز می نمود

- توصیه می کنم بزاری موهات ۵ متر دراز شه بعد کوتاه کنی این طوری
که دوستت داره می چیه اگه یک سال دیگه هم کوتاه کنه اینها باز رشد
می کنن فقط ۵ متر بعد کوتاه کن
این را گفت و ۴ نفر را در شکی که در آن قرار داشتند رها کرد

وقتی به کنار تونی و لیلی رسید آنها شروع به حرکت کردند

- هی پسر چرا گفتی چه طور می تونن از شر اون موها خلاص شن
- نمی دونم وقتی دیدم کم مونده دختر گریه کنه دلم سوخت همین خوب
از یه لحاظ هم کار من درست نبود این دعوای دو گروه که هر موقع می
تونن روی هم دیگه رو کم می کنن من این جا دخالت کردم که نباید می
کردم

- اوه جالبه آقا حالا عوض این که پشت سر دوست دخترش باشه داره
بیطرفی می کنه

صدای خنده ای بلند باعث شد که جک و لیلی به سمت تونی برگردند

تونی با حالت نگاهی به ساعتش انداخت

- واقعا که لیلی نه به اون که از خونه می ندازیش بیرون نه این که هنوز ۳

ساعت از دوستی شما نگذشته دوست دختر دوست پسر می کنی

- خفه می شی تونی با خودم به بندم

- من هم موافقم

- ها چی شد کی چی گفت من که با شما نبودم اصلا من که چیزی نگفتم

- ایش خف خوب جک یه مقدار در مورد این طلسم بده فکر کنم گاهی باید

روی تونی اجراش کنم

- جک اگه بگی خودت می دونی ها اون موقع اون موقع

تونی سعی کرد چیزی برای گفتن پیدا کند جک و لیلی هم مشتاقانه منتظر

بودن که تونی چیزی بگوید

- خیلی نامردین من به این ساکتی پسر به این خوبی چه طور دلتون می

آد

- شرمنده نمی تونم بگم جز اسرار خانوادگی هست

- چه بهتر خیالم راحت شد چون می دونستم اگه بتونی بگی حتما لیلی از

زیر زبونت می کشه بیرون

لیلی نگاهی معصومانه به جک انداخت نگاهی که قند را در دل هر کسی آب می

کرد

- خوب شاید تونستم یه کارهایی بکنم

- اوه نه جک تو این کار رو نمی کنی تو به دوستت خیانت نمی کنی

- تونی به بند این دروازه ی بی صاحب رو
- شوخی کردم یه کتاب کامل در مورد شوخی دارم طلسم های بی
- دردسر رو گلچین می کنم تو یه کاغذ می دم بهتون حالا هر بالایی سر
- هم می خواهید در بیارین
- حالا شد
- لیلی و تونی جوری هم دیگر را نگاه می کردند انگار چند ساله که باهم
- دشمن خونی هستند
- منصرف شدم نگاه های شما بوی دردسر می ده

- با این حرف جک لیلی و تونی با هم گفتند
- جرئت اینکار رو نداری